

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین ، یا خالی از یاء و وحدت استعمال نموده اند ؛
مانند ؛ بیاید پس آن بی درفش سترگ پلیدی سگی جادوئی سپر گرگ (دقیقی) ،
و مانند ؛ ندیم شرق شیخ ابراهیم مبارک تقانی نیکو منظری (منزهی) ،
و درین دو مورد موصوف معرّف است .

و قسم دوم مانند ؛ پیرین ازوزین طالب علمانزکی «منزهی»
که یاء وحدت در آخر صفت ذکر نشده است .

هر گاه مقصود تعداد و شمرده شدن اوصاف باشد آنها را بهم عطف نمی کنند
چنانکه درین عبارت ؛

د دستور گفت ؛ شنیدم که وقتی مروی بود جوانزوشیه همان بنیر ، چنانچه
تمرین ۶۱

چند صفت مفرد و مرکب درین قطعه موجود است و هر یک بجهت طریقی به کار برده شده

به پیش پسر شد بر اند آب چشم
که ای از یلان جهان یادگار
خداوند شمیر و کویال را
به بد تیز مشتاب و بر بد هکوش
به بیکار خوار آبدش رود نیل
ز شمیر او کم کند راه شنید
نبوده است جنگی که کارزار
بر آورد گه کشته شد بی درنگ
پیاده گرفت و کشیدش به بند
چگونه به خنجر بر آورد گرد
«فردوسی»

کتابیون خورد شنید رخ پر زختم
چنین گفت با فرخ اسفندیسار
ببندی همی رستم زال را
ز گیتی همی بند مادر نیوش
سواری که باشد به نیروی پیل
بدرد جگر گاه دیو سید
همانا چو سهراب دیگر سواد
به پیش پدید شد به هنگام جنگ
چو کاموس جنگی به ختم کنند
ز شکل شنیدی به روز نبرد

کیسه پرواز . غریب نواز « در زبان نامر »

و مانند این بیت :

بزد و بر باره بر کستوان وار خدنگی راست و بر کستوان در

و نظیر این در نظم و شعر بسیار است : « منوچهری »

در مرقعی که صفات منادی باشند غالباً آنها را بهم عطف نموده اند :

در یغا گو اشیر دل رستا / فسر و زنده تخمه نیز ما

گو اشیر گیر ایلا مهتر / و لا در جا گیر کند آورا « فردوسی »

و ظاهراً در موقع نداء و الحاق یاء و حده بهر یک از صفتها و موصوف

مقصود شمردن تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمیشود . چون در صورت

یاء وحدت باشد پیشین غالباً می آید آن صفت فاصلاً می آید و در نداء

فردون ز کاری که کرد از روی / تخت این جهان رشت از روی

برو گفت شاخی گزین است / سرش بر تن و نفس بر دست از « فردوسی »

خدنگی بر آورد پیکان چو آب / نهاده بر و چار بر عقاب

« فردوسی »

و مانند : / فلک گردان شیرست را بنید

آبیت جهان تیره بس زلف بود / ز نهار که تیره کنی جان مصفا

« ناصر حسرو »

و در تاریخ بهیچ آمده است دیگر روز باری داد سخت باشکوه ،

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر

در اجتر : و : اوزنی داشت سخت بکار آمده و پارسا ، و نظیر آن بسیار

توان دید .

ضمیر من از میانۀ ضمایر موصوف و مضاف واقع میشود چون

هر دمش با من و سوخته لطفی و گراست

این کدا بین که چه شایسته انعام افتاد
"حافظ"

تمرین ۶۲

زیر صفت‌های قیاسی عدد (۱) و زیر صفت‌های سماعی عدد (۲) بگذارید.

چونتن را قوت باید تا فزاید
مرو بی دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
کسی کورا چراغ دانشی نیست
و کرد دانش بود کردار نبود
سحن چون از سر دانش بر آید
سخن گر گویی و دانسته گوئی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
به دانش کوش گر بینا دلی تو
شتر مرغی به وقت کار کردن
ترا با علم دین کاری به باید
کسی کو داند و کارش نبندد

زدانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریکست و پرچاه
و گرنه درجه افقی سرنگونسار
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش بر آید
ترا هرگز نیاید زرد رویی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی حاصلی تو
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
بقدر علم کرداری بیاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

در سایر ضمایر صفت در حکم ترضیح و نیز نه بدست چنانکه
شما فریبتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را
«نه خسر و»

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای
شکر و جز بزرگی و چشم تعظیم «فرخی»

فصل سوم - کنایات
هر کلمه که معنی آن پرسشید، دو استنش محتاج قرینه باشد آنرا کنایه گویند
کنایه بر پنج نوع است: ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهات،
ادوات پرسش یا استغنام
هر یک از این انواع نیازمند کلمه دیگر است که معنی آنرا روشن سازد
مانند مرجع برای ضمیر و اشاره برای اسم اشاره و نیز برای مبهات.

آخرین ۶۳

معلم باید با نشان دادن هر یک از انواع کنایات که در این ایات آمده است
تا گردان را به کلماتی که قرینه در روشن کننده معانی آنها هستند، متوجه کرد
هر نه مرا بیند گوید نژند
چون تو نیامیزی با مردمان
زیرا نسامیزم با مردمان
قدر خرد شد ز دل مردمان
نا که در گونه شده است این جهان
هر که درم دارد قوائش رواست
وانکه ندارد چیز از قول وی
چند نشینی تو چنین مستمند
چون نگشایی تو زبان را ز بند
کاین که همی بشم نه مردمند
سوی خرد خلق همی نسگرد
جهل درست است و خرد دردمند
گرچه خطا گوید زو بشوند
حکمت لقمان بمیان نعی نهند
«المعجم»

« نوع اول ضمیر »

ضمیر گله است که بجای اسم نشیند و از تکرار آن بارابی نیازی در مانند:
 بهرام گور با بزرگان گفت ، این خسرو که شما او را ملک کردید میراث من

اورا اوید خویشین را بروی با او بیازمایم .

ضمیر (او) برای تکرار نشدن (خسرو) بکار رفته است مثال فوق

(خسرو) را مرصع ضمیر (او) گویند .

قاعده ۱ - مرصع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :

ملک طرف لبک آن خورشید نعت بر کس زو رسیده عزت و اہمت

شش شاهی نامش جاودان باد تنش آسوده دل شادمان باد

کجا رزمش بود پیروز گر باد کجا بزمش بود با جاہ و فراہ

تبصرہ - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرصع مقدم داشته اند

تمرین ۶۴

در عبارات زیر ضمایر را معین نمائید ،

ایشان آمدند ، با ما سخن گفتند ، ما از او یاد کردیم . با ایشان تفریح نمودیم ، و از شما

گفتگو بمیان آوردیم . ما را چو روزگار فراموش کرده یا در اشکایت از تو کنم یا ذر روزگار

مرا آزاد کنی و در بنده خوانی

مرا گله بانی بمقل است و رای

مرا زین قید ممکن نیست جستن

تو هم گله خویشین را بیای

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیفم
 قاعدہ ۱۲ مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد پس اگر در عبارتی
 قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جمله بعد ضمیری یکی از آنها را ج کنیم باید
 ضمیر بدون اشتباه همان شخصی که مقصود است برگردان شود :
 دیوسف همیشه و ہر ام در باغی تفریح میکردند باغبانی اورا پیش خواند
 در این مثال معلوم نیست ضمیر او کدام شخصی را میگرداند پس باید درین کوزہ موا
 نام را تکرار کرد و گفت : باغبان همیشه را پیش خواند . یا کلمہ کہ مقصود را
 روشن کند باید آورد مثل اینکه گوئیم « باغبان شخص خیر را پیش خواند »
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکہ ضمیر کا اصل معنی جمله قبل راجع میشود چنانکہ
 گوئیم « سلامت برترین نعمت است آن نزد عاقلان اسکار است »

تمرین ۶۵

مرجع ضمائر اشعار ذیل را معلوم کنید و روی آنها خطی بکشید

رفت تا هیزم آرد از بیٹہ
 قوت از دست ویای او رفته
 گفت کاو راست همچو ماجانی
 گر برون آرمتی ثواب بود
 برد از آن ورطہ شیرابہ کنار
 پنجه زد شیر مرد را بدرید
 نیکیی کآن نہ جای خود باشد
 ظلم باشد بہ غیر موضع خویش

با خرد ہندویی کم اندیشہ
 دید شیری بہ گل فرو رفته
 مرد را در دل آمد احسانی
 چون گذارم کہ در عذاب بود
 جامہ کند و بہ محنت بسیار
 شیر چون دست وہای خود را دید
 زین سبب گفتماند بد باشد
 گرچہ احسان نکوست از کم و بیش

ضمیر آن در مثال فوق بهیچیک از حالات جمله راجع میگردود بلکه معنی جمله راجع است که برتر بودن سلامت از دیگر نعمتها باشد.

(حالات ضمیر)

چون ضمائر بجای اسم می نشینند حالات اسم را دارا هستند معنی فاعل هم مفعول. هم مضاف الیه بجز حالت ندا که بندرت واقع شوند مثلاً
 بر چه روی نغم یا بر چه رامی گم قویست دست مرا تا تو دستاری
 درین بیت ضمیر (میم) و افعال (نغم) و (گم) فاعل و ضمیر (مرا) مفعول
 و ضمیر (من) مضاف الیه است.

حالت نداننده :

می بدین برود و جوی میگردد کای من بچاره مرا چاره هست
 (افشام ضمیر) «نظامی»

ضمیر بر قسم است شخصی - اشاره - مشترک .

تقریباً ۶۶

در عبارات ذیل حالات ضمائر را معنی نماید:

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یک

سال دیگر بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.

که روزگار فلان در چه چیزی میگذرد

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه میپرسی

که در مقابله عمر تو نیز میگذرد

شمار عمر کسان می کنی نمی دانی

«بهارستان جامی»

ضمیر شخصی آنست که برای تعیین یکی از شخص به مکلم، مخاطب، مخاطب و کلام
مثال: سعدی گوید: من آنچه شرط طایع است تا تو بگویم تو خواه از سخنم بپذیری خواه

ضائر: من بیم، برای مکلم و ضمیر (تو) برای مخاطب است.

ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا متصل، گسسته یا منفصل.

ضمیر پیوسته آنست که بجز مش از خود متصل باشد و تنها گفته نشود مثال:
تن استانی و کاهلی دورگن بگوش و زرنج قنت سورگن

ضمیر شخصی پیوسته یا متصل، بر دو نوع است: فاعلی بمفعول و اضافه
ضمیر فاعلی

م	م	مثال:	می بروم	می بروم
می	می	:	می بروی	می بروید
د	د	:	می برو	می بروند

تمرین ۶۷

در اشعار ذیل حالات ضمائر شخصی را معین کنید.

کردی از درد پیری افغان داشت	کان چه بردست جمله بر جان داشت
شده سر از برای تسکینش	که طیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا برچوب
گفت اگر داشتی دوايي درد	او نخستین دواي خود می کرد
برف پیری به هر سری که بنفت	نتواند خلق عالم رفت

ببصره : ضمیر سوخته (و) مخصوص تنوم شخص مفرد (غائب مضارع
 و امر است و در تنوم شخص سایر افعال ضمیر نهان است :
 مضارع امر

۱- میروم میروی میرو
 ماضی ماضی ماضی

۲- بستم بستمی بستمی
 در مثال اول (و) در میرو و (دبرود) ضمیر است که اشاره شده
 در مصدر ثانی که به (دون) ختم میشود مانند : بدون سپردن، آوردن

تمرین ۶۸

اقسام ضمایر را معلوم نمائید.

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
 سر تا قدم بهیر پی و استخوان نبود
 چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
 گفت: کز آدم و حوا نشان نبود
 بیچاره را تحمل بار گران نبود
 ما را بدین گناه ضعیف این گمان نبود
 «خواجه عصمت بخاری»

پیراهن خرمی من چاک کنی
 آبی که خورم در دهنم خاک کنی
 «خیام»

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر
 اسبی که چون کمان شکسته وجود او
 بکشادش دهان که به دندان نظر کنم
 گفتم در این جهان توبه دور که آمدی
 ناگه از وزیدن بادی ز پا فتاد
 القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت

ای چرخ دلم همیشه فمناک کنی
 مادی که به من وزد تو آتش کنیش

ضمیر مفعول اضافه	مثال در حالت مفعولی :
م	بروم
ت	بروتان
ش	بروشان

توضیح : در اول شخص میان صیغه فاعلی مفعولی صورت فرقی نیست
و حالت آنها بقرینه عبارت معلوم میشود مثال :

میهمانی بخوان خود خوانم (م) در حالت فاعلی است
نیز مانی بخوان خود خوانم (م) در حالت مفعولی است

تمرین ۶۹

ضمایر بیوسته و ضمائر گسسته حکایت زیر را معلوم کنید

اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد بیک درم بفروشد چون
شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد گریه در گردن شتر آویخت و بانگ می زد که
می خرد شتری به یک دانگ و گریه به صد درم ؛ اما بی یکدیگر نمی فروشم. شخصی بدانجا
رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی «بیت»
لشیم اگر به شتر بخشند عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده که ز منت به گردنش بنهد هزار بار ز بار شتر فزون باشد
«بهارستان جامی»

مثال حالت اضافی :

دفرتم دفرمان
دقرت دقرتان
دقرش دقرشان

ضمیر متصل : ت . ش . مان . تان . شان . چون بی با
یا حرف متصل شوند حالت مفعولی دارند و چون با صفت پیوسته گردند
حالت مفعولی یا اضافه

مثال قسم اول در اتصال فعل :

صاحب عمر عزیز است غنیمت و انش گوی خبری که توانی بر از میدان
در اتصال ضمیر اشاره : « نندی »
ایش عجب آید که ز چو بی وز آهن این نندی این تیزی و تیش ز کجا خاست
« عجزشرو »

تمرین ۲۰

ضمایر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید

نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
دلش حسرت آلوده تن سوگوار
که از بهجت شوریده رویش ترش
فرومی شدی آب تلخش به حلق
که کس دید ازین صعبتر زیستی؟
مرا روی فان می نیند تره
برهنه من و گرگ در پوستی

یکی مشت زن بخت دوزی نداشت
مدام از پریشانی روزگار
گهش جنگ با عالم خیره کنش
که از دیدن عیش شیرین خلق
که از کار و ازونه بگریستی
کسان شهد نوشند و مرغ و بره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این

در اتصال بصیر شخصی : غش بند نیکو بسی گفته ام در لفظ و معنی بسی مستم

در اتصال بحرف شرط ، گرت از دست آید و نهی شیرین کن

مروی آن نیست که مثنی بزنی بردهی

« سعدی »

در اتصال بحرف اضافه ،

بر دشمن برت مهربانی مباد که دشمن در ختی است تلخ از نهان

« ابوشکر »

شاهای قسم دوم :

در اتصال با سم ، درش همچنان فرگاری بی برگردنش از بیخ زنگسی

« سعدی »

در اتصال بصفت : اگر مهر نوت گشته است پیدا

کهن مهر مرا منگن بدربار « فخر گانی »

در مثال با ضمیر (ش) ، در گردنش و ضمیر (ت) ، در فوت حالت

مفعولی دارد و در مثال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

تمرین ۷۱

معلوم کنید که هر يك از ضمایر پیوسته زیر به چه کلمه متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست ؟

بسا پیرمانند و جوان رفت پیش
از آن پس توجز گوش رفتن مدار
که ریزد همی اندک اندکش خاک
که تادرفم آرند مهرت بجای
که بردشمنت دشمنی هم بدوست
که در داز فرومایه بایدش خورد

نه هر کوجوان زندگانش پیش
چوپیریت سیمین کند گوشوار
تن مایکی خانه دان شوره ناک
چودستت رسد دوستان را بپای
زدشمن مدان ایمنی جز به دوست
فزون زان ستم نیست برداد مرد

در اتصال با هم : جوانی همه پیکرش نیکوئی فرزان از وقت خسر وی
 در اتصال بصفت :

ز شمشیر کعبت شد بر کما ز کفایت گوهر افشانت گهر خوار
 تبصره - گاهی ضمیر متصل را حذف کنند و این بنا در است مثال :
 اگر من ز رفیعی نماز نذران بگردن بر آورده گرز گران
 در این شعر ز رفیعی بجای (ز رفیعی) آورده شده (فردوسی)

در کلماتی که بهاء غیر مفعول ختم شده باشد قبل از ضمیر بسته سفر و همزه و یا در
 مثال : سینده ام . خانه ات . جامه اش .

و اگر کلمه مفعول بود یا الف باشد یا د افزایند مانند : مویم . رویت
 خوش . جایم . پایت . صدایش .

ضمیر بسته یا (منفصل) است که تنها در کلمات اسم در آن جاریست
 ۱ - حالت فاعلی

من
 تو
 ما
 شما

او (وی) ایشان - اوشان (۱)

(۱) اوشان در قدیم معمول بود و اکنون هم در بعضی
 ولایات متداول است لکن در ادبیات بعد از اسلام
 معمول نیست

مثال برای حرکت از ضمائر شگانه در حالت فاعلی :

من آن گلین سلیمان بهیچ دستم	که گاه نگاه در او دستا بر من باشد
تو آئی که از یک گیس رخبه	که امروز سالار و سر پخته ^{از سدی}
اور سر ما و برف افسرد بود	زندہ بود آما بسکل مرده بود
مانگوینم بد وسیل بنا حق نکینم	حاجتہ کس سینه دلوق خود از رقی نکینم
ایشان چو طخ در پس از نومی ریا	ماور میان بستره وان برود سینم ^{حافظ}

۲- حالت مفعولی :

ما را	مرا
شمارا	ترا
ایشانرا	اورا - ویرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مفعولی (۱)

دانی چه گفت مرا آن طیل سوی	تو خود چه آدمی که عشق بخبری
ترا در جهان شا دانی نیست	که رنج تو از بهر دیگر کس است ^{سدی}
جهان را چند گونه رنج و بند است	که داند باز کورا بند خداست
ای که انکار کنی حالت دروین با	تو چه دانی که چه سودا ^{تو نوز گمانی} ایشانرا

مثال حرکت ازین ضمائر در حالت مضافه .

خانم من جست که خونی کجاست
 ای چرخ ز گردش تو خرسندیم
 هزاران آفرین بر جان او باد
 چو بنیاد ایجاو ما بر فناست
 عزم دیدار تو وارد جان لب آید
 چو دوزخ شد هوا از آه ایشان
 ۴ - حالت ندا که در ضحاکم و نادراست :

می بدین کرد و چوی میگفت
 ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی
 کای من بچاره مرا چاره هست
 از تقاضای مکانی ^{نظمی} خاقلی
 مفرد و جمع و ضمیر - اگر چه ما دشما و ایشان خود جمع : من و تو و او است
^{میلوی}

تقرین ۷۲

به جای ضمایر متصل ضمایر منفصل بگذارید .

کرد پسیری عمر او هشتاد سال
 گفت دندانم ز خوردن گشت سست
 چون نکردد لقمه نرم در دهان
 منشی باشد ز تو بر جان من
 گفت با آن پیر دانشور حکیم
 چاره ضعف پس از هشتاد سال
 رسته دندان تو گردد قوی
 این حکایت را به شرح بنویسد :

از طبیعی حال ضعف خود مشوال
 ناید از وی فعل خاییدن درست
 هضم آن بر معده می آید گران
 گزبری این سستی از دندان من
 کای دلت از محنت پسیری دو نیم
 جز جوانی نیست وان باشد محال
 گز ازین هشتاد چل و ایس روی
 «جامی»

لکن گاهی ما و شمار این جمع بسته (بایان) و (شما بایان) آورده اند:

فوق بایان بهتر از زهد شاست

قوم را گفتم چونید شما بایان بنید همه گفتند صواب است صواب است

گاهی برای احترام و تحسین ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب

بزرگی گویند: شما فرمودید، و در عنایت گویند: ایشان فرمودند.

در ضمیر شکم نیز در سه مورد جایز است که بجای من آورده شود:

۱- اگر گویند: پادشاهی با اسیرو بزرگی باشد فرودسی از زبان اردشیر

بابکان گوید: دل زیر دستان ما شاد باد هم از او ما گیتی آباد باد.

تمرین ۷۳

در حکایت زیر اقسام ضمیر را معین نمائید.

آمدن والی خوزستان نزد عمر؛

جماعتی که با هر مزان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را ببیند و
جامه های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مکتل به یاقوت و مرصع به زمرد بر سر
او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست آور بنخن در دست کرده و انگشتری
در انگشت ناهیشت ملوک با عمر نمایند و عمر می دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع
است چون در شهر آمدند و از جای و منزل عمر پرسیدند گفتند که این زمان اینجا
می گذشت.

هر مزان گفت که این پادشاه شمارا جای نشستی و قرار گاهی معلوم و معین نیست
که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند گفتند آری ولیکن از سرای و منزل خود
بیرون آیند در بازارها و کوچه ها گردد و حاجتهایی که او را باشد خود بدان قیام
نماید و دیگرانرا بر آن تکلیف نکنند پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه
خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و آنرا ببالش خود گردانیده «تاریخ قم»

۲- اگر گوینده نویسنده یا شاعری باشد؛ ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم

۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طائفه خاص معرفی کند مانند:

طائفه خرقه پرستان

و در خلوت بروی غیر بستیم ^{و همه باز آیدیم و با نوشتن} ^{فظ}
 قسم دوم ضمیر اشاره - این، و آن، را ضمیر اشاره گویند زیرا که
 کسی یا چیزی را با اشاره نشان میدهند.

(این) برای اشاره بزرگیت و آن) برای اشاره بدو است

مثال: فریب دشمن محذور و عزور مداح محزر که این دو هم زرق نهاده است

و آن کام جمع گشاده (گلستان)

دانی ز چه روی افتاده است و چه را از آوی سرو و سوسن اندر افواه

تمرین ۷۳ محل استعمال ضمیر جمع را بجای مفرد معلوم کنید.

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان

درون شهر و بیرونش چنان دار

چنان باید که ز در سر نهی زن

نیارد کسی نکه کردن در آن زر

چو کار ما به کام ما گذاری

امید و رنج تو ضایع نمائیم

به بهروری امید دل قوی دار

مراد خویش با نو یار کردیم

«فخر کرگانی»

کان راست و صد زبان و لکن خاشاک
 وین راست و صد دست و لکن کوتاه
 بتصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف بهار که
 روز از شب بلند تر میشود گوید :

مقدار شب از روز افزون بود بل شد ناقص هر چه این باشد و زانند همه آن را
 در جمع این دو آن اگر مرجع آنها مشخص نباشد گویند : اینان - آنان و اگر
 غیر مشخص باشد گویند : اینها - آنها

فائده - چون باء حرف اضافه به (این) و (آن) متصل گردید
 آنها حرف (وال) افزوده گردد مثال :

مابین در نه پی حشمت و جاه آید کم از بد حادثه اینجا به بناه آید اعم
 بدان کار ده کو خوبهستم نه آن را که افزون پذیرد و دم حافظ
 این وال در خط و زبان پهلوی (تا) نوشته و گفته میشد متداول بوده است
 حالات ضمیر اشاره - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی فاعل و مفعول و مضاف
 ایبه واقع شوند :

۱ - حالت فاعلی : حام نادان پریشان رنگار به زد نیشمند نا پریرگار
 کان به نابینائی از راه اوقا به زد نیشمند نا پریرگار
 ۲ - حالت مفعولی : در کسب مال و جاه کوشش تا آن را در کار غیر صرف کنی

و این را در حمایت و دوستان بکاربری .

۳ - حالت اضافه : دشمن دوست را از خاطر گذارند و سران رزم کن
و حق این بگزارند اما حالت ندادن ضمیر نیست . امی این و امی آن نتوان گفت
بتصره - در زمان سابق غالباً بجای ضمیر آن ضمیر ادا استعمال میکردند و
میان شخص و غیر شخص نمیکذاشتند سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا در و نور معرفت بینی
نجم الدین کبری گوید :

شمع ارچه چون داغ جدائی دارد میسوزد و سوز آشنائی دارد
سرشته دست بر سر رشته کن کان شته سری بر و شنائی دارد
در بیت اول (درو) برای اندرون آورده و در مصراع سوم اشعار دوم

تمرین ۷۵

نقش (حالت) این آں را در ابیات و عبارات زیر تعیین کنید .

مگوکز صحبت دانا زیان است	نوگردانی ز عمرت حاصل آن است
بجو دلشان به لطف و خوب روی	که این است ای برادر نیکجویی
دو امیرزاده بودند در مصر یکی	علم آموخت و دیگری مال اندوخت آن علامه

«گلستان»

عمرشد و این عزیز مصر گشت .

با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و آن را مهر

(سعدی)

و محبت به فرماید .

مقصود از (او) شمع میباشد .

گاهی این دو آن مربع معینی ندارند در صورت آنهارا ضمیر بتوان گفت بلکه از

بهمات شمرده شوند : راز خورا (باین دو آن) بسیار

گاهی ضمیر اشاره حاصل معنی جمله بر برگردد خواه جمله قبلا ذکر شده باشد خواه

پس از ضمیر سیاه چنانکه گوئیم :

حاصل عمر نام نیک است خردمندان درین اتفاق دارند

درین مثال مربع (این) مفاد جمله مقدم است لکن درین شعر اسدی مربع

ضمیر (آن) حاصل معنی جمله مؤخر است :

خزون زان ستم نیست بر او مرد که درواز فرود یاید بایش خورد

اینک و آنک مصغرا این دو آن است .

اینک سرو پای هر دو درین گشتم بقوت تو خرسند (نظامی)

در تو ز اهدای خویش رنج شدی مشتری آنک ز رنج گشت ز کون

ولی استعمال آنک امروز متداول نیست . نیک مختلف اینک « ابو خنیفه یحیی »

نیک منم سر منک و منک شکم منک بنامش نام و نیک شکم (مولوی)

(ضمیر مشترک)

ضمیر مشترک آنست که با یک صیغه در بیان شکم و غایت و مخاطب مشترک باشد

و همیشه مفرد استعمال میشود :

من خود آمد
تا خود آید کم
تو خود آیدی
شما خود آیدید
او خود آمد
ایشان خود آمدند

ضمیر مشترک را ضمیر (فعل) نیز گویند چون بنفین تکلم مخاطب. **نائب**
راجع میگردد کلمات (خویش) و (خویشین) هم ضمیر مشترک از لفظ خود آمده است
و تغییر در آنها راه ندارد: من کتاب خویش را برداشتم. تو درس خویش را
نگردی او از کار روزگار خویشین بادم شد. ما از کار خویشین ناراضی نیستیم.
مردمان در گرو اعمال خویشند.

(حالات ضمیر مشترک)

در ضمیر مشترک هم مانند دیگر ضمائر حالات اسم جار است :

تمرین ۷۶

ضمایر مشترک و حالات هزیک از آنها را معین کنید

پیری تلخ است و جوانی خوش است
یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
وز دل خود ساز چو آتش کباب
کسار جوانان به جوانان گذار
خشت زدی روزی از آن یافتی
فرزند خصال خویشتن باش
که ناید به رفتن مر او را نیاز
از آن به که کشور به دشمن دهیم
ببخشد نه از بهر پاداش دست

گرچه جوانی همه خود آتش است
بهر ازین دردلم آزرم باد
نان خورش از سینه خود کن جو آب
خویشتن از جمله پیران شمار
بیرهن خود ز گیاه بسافتی
چون شیر به خود سپه شکن باش
نماند کسی خود به گیتی دراز
همین رنج بر خویشتن بر نهیم
فردتن کند گردن خویش بست

«نظامی»

«فردوسی»

حالت فاعلی؛ چو تو خود کنی خمر خویش را بد دار از فلک چشم نیک اختر می را
حالت مفعولی؛ در محلی که خورشید اندر شمار زوره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
حالت اضافه؛ دل خویش گرد و دور می زکین
همان دکاهنت کند آفرین «فریدی»

حالت ندا در ضمیر مشترک نادر است .
تبصره - گاهی برای تأکید ضمیر شخصی متصل ضمیر مشترک (خود) الحاق می نمایند
مثال؛ من کار خودم را تمام کردم . تو کار خودت را تمام کردی
او کار خودش را تمام کرد .

ضممت کجاست زیر قدم خودت یا تو کجاست بر سر چشم من نشان
ولی اولی آنست که ضمیر شخصی را حذف کنند چه بقباحت نزدیکتر است
در حالت اضافه هرگاه مضاف ای که نامعلوم باشد بهتر آنست که (خود) را

تقرین ۷۷

حالات ضمائر مشترك را معلوم نماید.

هرگاه از امور ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را دریاب
به نفس خویش توجه کن هر چه خواهد ترا به خشم آورد از خود دفع کن و آنچه مانع خویشتن
داری نوشود بر خویشتن مستولی مساز. هر قدر در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری
کنیم خویشتن را برای زندگی بهتر مهیا کرده ایم هر وقت که به انجام وظیفه خود
مشغولی نه از گرما و سرما بترس نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن حتی از
مرگ هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است . «پند نامه مار کوس»

خذف کنند مثل بجای آنکه بگویند: چشم خود را بر هم نهادم. سر خود را بلند
 کردم بهتر است که گفته شود: چشم را بر هم نهادم. سر را بلند کردم.
 چنانکه سعدی فرموده: پسر سر بسوی آسمان کرد.

گاهی برای مزید تاکید (خود) را تکرار کنند مثال: این کار بخودی خود
 انجام شد. هرگاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود صفت مرکب با هم مرکب
 خواهد بود نه ضمیر مشترک مانند: چون این سخن نشنید از شوق پیوسته شد
 خود پسندیدی ناپسندیده است.

اینکه آرزو که گبری بدست
 هر که را خانه از آینه چمن است
 خود شکن آرزو شو خود درست
 بیکان چشم خویشین من است
 «نظامی»
 «سنائی»

تقریب ۷۸

ضمایر مشترك را معین نمائید و مواردی که خود و خویشان ضمیر نیست معلوم کنید.

چون این سخن نشنید از خود بپسودد
 از خویشان سخن گفتن مرد را روانیست
 خویشان شناسانرا از ما درود گوید
 کار خود را به خدا باز گذاری «حافظ»
 تن خویش را از بون هوس خویشان مکنید، اندر خویشان بشنوید، خود پسندی
 کار و خوی مردم ناخویشان داراست. کارها به خود آراسته نشود.

من بر منزل عنقا نه به خود بر دم راه
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 اگر خود هزاری و دشمن دریست
 تو با خود ببر توشه خویشان
 چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
 که شفقت نباید ز فرزند و زن

نوع دوم - اسم اشاره

این و آن هرگاه با اسم ذکر شوند آنها را اسم اشاره نامند و چون بجای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

۱- ازین مروان کار نیاید . ازین شیخی رفیقان یابی بریدن
بهتر است از آشنائی .

۲- در حق دشمن و دوست احسان واجب شمار که انرا عداوت کم شود و
با تو مهربان دوست گزیده این را امر و محبت و یگانگی و اتحاد افزون گردد
تبصره - در بعضی کلمات بجای (این) (ام) آورند که در زمان
قدیم اسم اشاره و معمول بوده حال سترگ شده مانند : امشب
امروز . امسال .

تمرین ۷۹ اسم اشاره (صفت اشاره) و ضمیر اشاره را معین نمائید.

از حدیث بلخ و جنگ خانیان
اندر آن صحرا همی کشند جان
وان بزیر پای اسب اندرستان
پای این انداخته در پیش آن
این دگر را مانده اندر دلستان
در جهان کسی را نبودست این توان
کوسخن را اندر ایران بر زبان
بد توان کوشید با شیر زبان
«فرخی»

تا جهان باشد جهانرا عبرت است
گوئیا وی بود کان چندان سپاه
این ز اسب اندر فتاده سزنگون
دست آن انداخته در پیش این
آن یکی را مانده اندر چشم تیر
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
مرغزار ما به شیر آراسته است

(نوع سوم - موصول)

موصول کلمہ ایست کہ قسمتی از جملہ را بقسمت دیگر می پیوندد و آنرا دو صیغہ است
که وجه . که در عاقل و غیر عاقل . و چه در غیر عاقل :

ہر آنکس کہ اوراہ بزوان بگست باب خرد جان تیرہ بست
سخن ہر چه بر گفتش رومی در خنی بود کش بر روی نیست

بہرہ موصول غالباً یکی از کلمات ذیل بکار رود « فرزوی »

۱- این دان : اینکہ میگویم بقدر فہم است مروج اند حضرت فہم در
اکہ در بحر فہم است غرق چه تفاوت کند ز بارانفس « مولوی »
انچہ میدام ز وصف آن بنیم باورت ناید چو گویم امی کریم (سعدی)

۲- ہر کہ فریاد رس روز مصیبت خواہد گود را یام سلا بچو انروی کہ پیش (مولوی)
ہر چه اندر ابرضوبنی و تا آن ز اختر وان ماہ آفتاب (سعدی)

۳- ضایر شخصی : من کہ مسعود سعد سلیمان ز انچہ گفتم لہ شہانم (سعدی)
تو کہ سود و زبان خرد ندانی بیاران کی رسی بہا بہا

ما کہ وادیم دل و دید بطوفان گو بیاسیل غم و خانہ بیکبار بر (حافظ)
« نااطاہر »

۴- باز کرد : دلی کہ جنب غایت جام جم دارد ز خانی کہ از دم شود چہ غم وارد (حافظ)
« حافظ »

یاد کرده قبل از دچه، موصول در نیاید

گاهی میان این کلمات با موصول کلمه یا چند کلمه دیگر فاصله شود :

این همه قندوشکر که ز سخم مرزید
اجر صبر بست کران شاخ نیا تم و آن

منم آن شاعر هر که با فسون سخن
از نی کلک همه شد و شکر مایم

هر چیز که دل بر آن گرا
گر چه کنی بدست آید

من بیچاره که هر روز جانی میم - مردی کنش که نانی بجایی ندادی

گاهی بجهت ضرورت شعر میان موصول و یاد کرده فاصله شود اسدی گوید :

توزین و استان گنجی اندر جهان
همانی که هرگز نگرده و جهان

(یعنی تو ازین و استان گنجی که هرگز نهان نگرده گذاری) «اسدی»

گاهی این کلمات قبل از موصول حذف میگردد :

تقریب ۸۰

که وجه موصول را در اشعار زیر معین نمائید

بسه درگاه حق منزلت بیشتر
نهندارمت دوستار همتی
هر آنج از تو آید به چشمش نکوست
دگر کی بر آری تو دست از کفن
منه با وی ای خواجه حق در میان
برو گر بمیرد مگو ای دریغ
ورا تا توانی به خدمت مگیر
به بازوی دین گوی دولت برند

کسی را که حسن عمل بیشتر
تو با آنکه من دوستم دشمنی
ز دشمن شنوسیرت خود که دوست
کنونت که دست است دستی بزین
کسی را که بینی زحق بر کران
هر آنکو قلم را نورزید و تیغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر
جنین پادشاهان که دین پرورند

ای که بر مرکب نازنده سواری بشد که فرخارکش سوخته در آب و گل است

یعنی ای تاکه . کلمه آن قتل از که حذف شده است . « سدی »

که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه وان که هشتاد هفت

یعنی هر که را . که کلمه هر قبل از که حذف شده است « سدی »

گاهی موصول را نیز حذف کرده اند :

ای بناموس کرده جابه سپید بر بندار خلق و جابه سیاه (سدی)

(اقسام که وجه)

که وجه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .

هرگاه (که) و (چه) قسمتی از جمله را نسبت دیگر پیوند موصول باشند

و اگر دو جمله را بهم پیوند حرف ربط و چون پرسش را برساند استفهام .

تمرین ۸۱ موصول و کلمه قبل از آنرا معین کنید

گر کست از راه خوش آمد ستود

آنکه ستاید بنخوش آمد ترا

آنچه نباشی تو نباید شنود

از تو نکوتر نشناسد ترا

« وحشی »

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست

به گفتار شیرین فریبنده مرد

نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

« ابوالفتح بستنی »

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

« سدی »

هر چه درین پرده ستانی بده

تا که جوانی به جهان داده ایم

گنبد پوینده که پاینده نیست

بر زگر آن دانه که می پرورد

بافس هر که در آمیختم

خود مستان تا بتوانی بده

پیر چرا نیم کز او زاده ایم

جز به خلاف تو گر اینده نیست

آید روزی که ازو بر خورد

مصلحت آن بود که بگریختم

« نظامی »

که موصول: هر که علم شد بسجا و کرم بندشاید که بند برورم «سعدی»
 که حرف ربط: اگر نیست چرخ سخی موز که بی جز کس را نداشتد از (فردوسی)
 که استفهام: که را جاودا ماندن نیست که کس را نیست که جاودید (سعدی)
 چه موصول: هر آنچه از سر و فضل و مروی خواتی تمام عالی از آن خسرو ستوده شم
 چه حرف ربط: چرا آنک رفتن کنده آن با چه بر تخت مژگان بر روی خاک
 چه استفهام: بگو تا به ز زندگانی نیست چه افتاد تا صرف شد زندگانی
 تبصره - قدما کجا را بجای که، موصول میآوردند: «سعدی»
 کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان آن که کارش گمرو هوا
 یعنی کسی را که هوای پیشرو شد. «فردوسی»

تقریب ۸۴

اقسام که را در اشعار زیر معین کنید:

که سختی بود تنم ناکاشتن
 که این سایه بر خلق گسترده
 الا تا نداری ز کشتش باک
 غم ملک و دین هر دو باید بهم
 که سندان نشاید شکستن بهشت

«سعدی»

بدانی که فله برداشتن
 خدایا به رحمت نظر کرده
 چرا شرع فتوی دهد بر هلاک
 نخواهی که ملک بر آید بهم
 به خردان مرهای کار درشت

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما

بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند

که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد

«حافظ»

به خط آن نماید که دلخواه تر

ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر

«فردوسی»

دگای بجای دک، ربط نیز بجا برده اند مانند
 نگه کن کجا آفریدون کرد که از پیر ضحاک شاهی پرسید
 یعنی نگه کن که آفریدون کرد «فردوسی»

که موصول را گاهی برای تا کب استعمال کنند مانند : به سخت که منم

فعل رکنش تعریف فعل - رکنش

یکی از اقسام سخن فعل رکنش است، فعل در اصطلاح کلاسیک
 که دلالت کند بر حصول معنی مصدر و حدوث آن از ذاتی در یکی از زمانها
 سه گانه : گذشته، حال، استقبال .
 فعلی که برگزیده شده دلالت کند ماضی گویند : پر ویز رفت، ایران کشی
 بزرگ و جهانگیر بود . پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در قزوین
 ایران ویران شد .

فعلی که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند : نسیم بهار میوزد
 آفتاب میندیشد، ایران به نام بزرگی دیرین خود خواهد رسید

حالات فعل

فعل را از حیث شخص و زمان سه حالت است ^(۱) **ریش صیغه**؛ **مشکلم** یا **اؤل شخص**
مخاطب یا **اؤوم شخص** . **غایب** یا **اؤوم شخص** . **دهرکت** ازین سه صیغه

یا مفرد است یا جمع .

غایب	مخاطب	مشکلم	مفرد ماضی جمع
رفت	رفتی	رفتم	
رفتند	رفتید	رفتیم	مضارع اسم فاعل و اسم مفعول
میروند	میرودید	میرویم	
	رفته	رونده	فعل امر غایب فعل امر حاضر
	بروند	برود	
	بروید	برو	

(۱) صیغه کلمه ایست تازی به معنی (ریخت) یا (ریخته شده) و این نام بر هر یک از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند: صیغه ماضی مفرد، صیغه مضارع، صیغه فاعل، صیغه امر و غیره.

حروف زاید و فعال

الف : حروف زواید که در اول فعل درمیآید پنج است : « ا - ب »
 ۲ - « ن » ۳ « م » ۴ « می » ۵ - « همی » مانند : بگوید
 و بگویی . گفت و گوید ، مرو و مرزاد ، می خواست ، همی خواهد
 ب : این حرف را با زینت نوشته اند و نظر میرسد که در اصل
 این باء تا کید فعل بوده است بتدریج حال باء زاید را یافته است
 این باء کسوراست و در قدیم (بی) نوشته می شده امروز (به) مینویسند
 ولی با فعال متصل نوشته میشود و جدا نوشتن آن رواست .
 ن - : این حرف را نون نغنی گویند و در اصل (نی) بوده بعداً
 (نه) شده و امروز با فعل متصل نوسیند مگر حاجی که دو فعل منفی بگوید
 عطف شده باشند چون : نرفت و نه آمد .

تمرین ۸۳

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید،
 یکی بر سر شاخ و بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
 بگفتا که این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود می کند
 حکایت : بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را
 با کسی در میان آوری، گفت، ای پدر فرمان تراست لیکن خواهم که بر فایده آن مرا
 مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن چیست؟ گفت،
 تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه، دیگر شحاتت همسایه
 مکوانده خویش با دشمنان که لاجول گویند شادی کنان
 « گلستان »

خلق همه کسیره نهال خندان
 هیچ زیگیان ازین نهال و نه بکنند
 «دانه خسرو»

این پنج دراصل کسور بوده و امروز مفتوح تلفظ میشود و در اول افعال
 افاده معنی نفی میکند .

هرگاه در یک فعل بین با و زنیست و نون نفی جمع شود با و برابر نون

مقدم میدارند :
 غم نخوراید دست کاین جهان بنده
 آنچه تومی منی آنگهان بنامد (سیدنی)

همچنین است هرگاه نون نفی با می و همی جمع شود که باید نون با مقدم داشت
 نیزفت . نه همی دید . مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از

می و همی آمده است چون : می نیزفت ، همی ندید .
 و ترکیب نون نفی با همی و تقدیم می بر نون مزبور مختص قدیم بوده امروز
 جز در شعر معمول نیست .

سیم ننی : سیم ننی در اصل (دمه) بفتح اول بوده است ولی در زبان
 وری بیشتر اوقات فصل متصل نوشته شده مادر آن میافزوده است .

تمرین ۸۴

افعال این چند شعر را تمین کنید که چه صیغه هائی هستند .

نورزد کسی بد که نیک آمدش
 کدامش فضیلت بود بردواب
 کز او خرمین عافیت بر نداشت
 ضعیفان میفکن به دست قوی

نکو کار مردم نباشد بدش
 جوانان ندانند بجز خورد و خواب
 کسی دانه نیکمردی نکشت
 نصیحت به جای است اگر بشنوی

کمن . کینید . کناو . مبادا . و حرف نمی مختصر است در صیغه
امر حاضر و صیغه های دعا که حالت نفی با آنها میسرند ، و او بیرون نون

نفی بجای میم نمی غلط است .
در زمان سابق گاهی بین میم نمی و نل فاصله واقع میشده است و حرکت را

بدو گفت ای بداندیش شغرن مره تو باومی و مره وین و مره بین
و گاهی نیز فعل و عار را هم حذف میکردند چنانکه سنائی گوید :

با چنین ظلم در ولایت تو مره تو مره سپاه در است تو^(۱)

می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی چه در مضارع

چون : میرفت میرفت . میگوید میگوید . میگوید میگوید .

گاه در قدیم بین این دو حرف نل ، باوزنیت در میآید ، مانند :

می برفت همی برفت . می بود همی بود . و گاه نون نفی

مانند : می ندانم ، همی ندانم . و بندرت باوزنیت بر سر (می) در

میآید است مانند : بی گفت ، میرفت .

گاه بین می همی در بین فعل یکت با چند کلمه فاصله می شده مانند
بیرای دست پیش از کرمی ندگی چو که او پس از چنین دن بهشتی گشت پیش از ما^(۲)

(۱) این قاعده در شرق قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است ، اسکندرنامه قدیم

سنائی ،

(۲) مؤمنان آئینه یکدیگرند این سخن می از پیمبر آوردند

خورد و پوش و نجشای و در آن رسانا گنمی چه داری ز بهر کسان
 «بوستان»

برود و دیده همی مانند پیشه هر شبی صورت تو بجا روم
 و گاهه (دهمی) بعد از فعل آمده است ولی این صورت مختص است شعر و
 در نشر باید همواره پیش از فعل در آید :

بوی جوی مولیان آید بوی یار مهربان آید همی

ب : حروف زاید که با حرف فعل ملحق میشود است : ا- یا مجهول

۲- الف و وا ۳- الف زاید .

یا مجهول : یانی است که در اصل مانند کسره تلفظ می شده است
 در وجه مختلف افعال با حرف فعل ملحق میشود چون حالت شرط و جزا ،
 تمثی ، ترجیحی ، ادبجایی می و همی نیز در آمده و معنی استمرار فعل می و

حالت شرطیه

اگر در دم بگی بودی بودی اگر خم اندکی بودی چه بودی

« باب طاهر »

حالت تمثی

کاشکی قیمت انفاس در آنندی

تاومی چند که مانده است غنیمت بشمرند « سعدی »

حالت استمراری

بشیراکنسی را که بودی نیاز بدان خواسته دست کردی فرزند
 گاه با وجود بودن می و همی یاد استمراری بفل محقق میشود : « فرودسی »

از نیکونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی روان
 الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع و رآید « فرودسی »
 آنرا بصیغه و عابر گرداند چون : گنا و داد ، دگاه با آخر فعل مضارع
 و رآید مانند : گنَد و شودا .

الف زاید : الفی است که در فعل گفتن بصیغه سوم شخص مفرد
 ماضی الحاق شود در وقتی که این صیغه در مورد پاسخ برابر پرسش او باشد
 الف الحاق گردد (۱) :
 گفتم که خطا کردی و تبریز این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود « فخط »
 « اقسام فعل »

فعل بر سه قسم است : لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی ،

(۱) الف اشباع چون، خزان بیاید تا کیمیا گری کند، یا الف که با آخر فعل امر
 در میآمده است چون، گویا، آیا، گوئیانی نیز زاید است.

فعل لازم آنست که بفعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد: حسن

رفت ، علی آمد ، بهرام گرفت ، همیشه بخندید .

رفت اگر رفت و آید اگر آید بود آنچه بود ، چیزی چه غم داری

فعل متعدی آنست که با داشتن فاعل مفعول محتاج باشد: « رودی »

برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را اگر بریزی بر زمین به آب روی بریزی کنار

فعلی که هم لازمست و هم متعدی آنست که هر دو وجه بتواند آنفعل را

بکار رود: آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت ، آب باغبان

با بگل درآمیخت ، آب با بگل درآمیخت خادم چراغ را برآورد ، چراغ برآورد

تمرین ۸۵

حکایت

«عابدی در آگوست که شی دهن طعام بخوردی و تاصبح نخفتی و ختم قرآن کردی، صاحب دلی بشنید و گفت، اگر نیم نانی بخوردی بنخفتی فاضلتر از این بودی»

«گلستان»

افعال این حکایت را جدا کنید و حروف زاید آنها را نشان دهید و حکایت را بعبارت ساده امروزی بیرون آورید.

و نیز معین کنید که یا های استمراری کدام است و یا های شرطی کدام ، و آیا می توان یا ها را از این افعال برداشت که معنی بهم نخورد یا نه ؟

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را در ضمن ضرورت متعدی می‌سازند و طریق متعدی ساختن فعل
 آنست که با حرف صیغه امر حاضر مفرد (آئید) یا (اند) افزوده می‌شود
 بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گرمی - گرمایند و گرمایید. خند : خندانید، و خندانند. سوز :
 سوزانید و سوزانند. جوش : جوشانید، جوشانند. پوش :
 پوشانید، پوشانند.

گاه فعل متعدی را نیز همین ترتیب با دو کلمه متعدی می‌سازند مانند

تمرین ۸۶

درین دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید.

نخورد شیر نیم خورده سگ	(۱)	وربختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرمسکی		بنه و دست پیش سفله مدار
مردم سفله بان گرسنه گریه	(۲)	گاه بنالد بزار و گاه بنخرد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز		از تو چو فرزند مهر بانست نبرد

داست که چیزی بدست کرد و قوی گشت

گزتو بدو بنگری چو شیر بمرد

«ناصر خسرو»

تمرین ۸۷

درین قطعه افعال لازم و متعدی و هم لازم و هم متعدی را نشان دهید.

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر	که نتوان زدن مشت بر نیشتر
چو دست از همه حیلتی در گشت	حلالست بردن به شعشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم	که بازش جراحت نیاید بهم
شب تیره پنجه سوار از کعبین	چو پانصد زهیبت بددد زمین

خزون و چربیدن و نوشتن که خورائیدن و چرائیدن و نویسابیدن
از آن ساخته اند. متعدی ساختن افعال با الف و نون، بطریق
که گذشت، قاعده عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر

فعل لازم را متعدی کرد (۱)

بمصره: چه فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول است
چون: افشاندن، خواندن، راندن، و یک فعل است که بصورت
متعدی است ولی امروز از افعال لازم بشمار میروند و آن فعل (ماندن)
که هم لازم بوده است و هم متعدی.

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول، فعل معلوم آنستکه فاعل نسبت
داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند؛ نوشتن

(۱) در قدیم بطریقی دیگر هم فعل را متعدی میکردند و آنچنان بود که
الفی در فعل ماضی زیاد کرده اند مانند نشستن و نشاستن - برگشتن و برگاشتن،
گفتن و کافتن تفتن و تافتن و شکفتن و شکافتن و این طریقه امروز متداول نیست و
این نوع را باید متعدی سماعی نامید به جای نشاستن نشاختن هم می آمده است. بلعمی
گوید، ویراناجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته - یعنی گوهرها اندر نشانیده، و در
شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن بمعنی برگردانیدن زیاد استعمال شده است.

ببندی و بیعاره برگاشت روی
که هومان و پسه است پیروزگر
بنزدیک کودرز شد پویه پوی

نرفت از دلیران کسی نزد اوی
همی نیزه برگاشت برگردسر
وز آنجا بزدا سب و برگشت روی

۱۱۴
 چهل و هشت سال پادشاهی کرد. اسکندر ایران را خراب ساخت
 نادر هندوستان را گرفت. بهلوی راه آهن کشید و ایران منظم نمود
 فعل مجهول آنست که مفعول نسبت داده شود؛ سرباز کشید
 کتاب نوشته شد، و از این دو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل او نامعلوم
 است. فعل مجهول بیشتر با ستانته فعل (شدن) صرف میشود با شرطی
 که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است بضمیمه یکی از صیغه های فعل (شدن)
 صرف کنند.

تبصره - فعل مجهول با ستانته فعلهای آمدن و گشتن و گردیدن
 و افتادن نیز صرف میشود و در قدیم بیشتر با شدن آمدن صرف میشده است
 خوشتر آن باشد که سزول را گفته آید در حدیث دیگران
 فایده: فعل لازم بصیغه مجهول صرف نمیشود زیرا فعل لازم مفعول
 نیست چنانکه نمی توان گفت: رفته شد، مرده شد، افتاده گردید،
 و باید گفته شود: رفت، مرد، افتاد
 تهرین ۸۸

افعال زیر ا متعدی سازید،

نشستن، خوابیدن، دویدن، گریستن، گریختن، رسیدن، روئیدن، جستن، پریدن
 خندیدن، کشتن، زدن.

تهرین ۸۹

افعال زیر را که معلومند بصورت مجهول در آورید،

زد، دید، شنید، گفت، خواهش کنید، برده است، میسوزاند، دیده بودم، بخشیدند
 خواهند بخشید، گذشت، افروختم، خواهم افروخت، بسته است، خواند، برید، برانگیخت
 نوشت، پسندیدم، شاخه را شکستم، خانه را روفتند، عمارت را ساختیم، کارها را پرداختیم.

فَاعِلِ فِعْلٍ

هر فعلی که بنده یا بذاتی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور را بر او
 داده شود، و ذات مذکور را فاعل یا سندا لیه گویند و در فعل مجهول مفعول
 بجای فاعل قرار میگیرد و سندا لیه نامیده میشود.

فَاعِلِ يَسْتَدَالِيهِ كَمَا هِيَ حَائِنٌ وَارِاسَةٌ كَمَا هِيَ خَيْرِ حَائِنٍ وَارٍ، يَأْتِيهِ
 طَمَعٌ هَيْبَتٌ رَابِرٌ، وَانَا طَمَعٌ نَكْنَهُ، عِمَارَتٌ سَاخَرَتْهُ سَجْنٌ تَوَسَّنِيهِ

مطابقه فعل با فاعل
 چون فاعل حائِن و اَر و ذِرُوح باشد فعل و فاعل ضمیر و افراد و جمع مطابقه

تمرین ۹۰

درین اشعار فاعل و سندا لیه افعال را معین کنید و بگوئید کدام حائِن دار و کدام
 غیر حائِن دار است.

به سر بر نهاد آن دلفروز تاج
 ابا گرگ میش آب خوردی به جوی
 به فرمان او شد زمان و زمین
 که فرس جوان بود دولت جوان
 جهان چون بهستی شد آراسته

«فردوسی»

چو کسری نشست از بر تخت عاج
 جهان تازه شد از سر گاه اوی
 به شاهی بر او خواندند آفرین
 و را نام کردند نوشیروان
 فراز آمد از هر سوی خواسته

تمرین ۹۱

فعلهایی که در جمله های زیرین ناتمام آمده و بجای آن نقطه گذاری شده است
 از نظر افراد و جمع تعیین کنید، امثال از شدت سرما بیشتر شکوفه ها فاسد... امتحانهای
 آخر سال نزدیک رسیده... دبیران به کردن ماحق... دوستان خالص قدر یکدیگر را
 دانسته... و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته... اشعار خوب دروح را برقص
 می آورد... ایرانیان در صنایع سرآمد مردم... بوده... کشور ایران یکی از معالک
 بزرگ جهان... سپاه داریوش بیشتر گیش را مسخر کرده... لشکر محمود غزنوی
 نیمی نازی و هندی و ایرانی.

ستاد آمد . دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :
 آتش اندر سخنگان افتاد و سوخت خام طبعان همچنان افسرده آمد
 هرگاه فاعل جمع غیر ذریع باشد بهتر است که فعل و ضمیر مفرد
 آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . اشعار سعدی حافظ
 لطیف و پخته است . مهال شکر فاعله خاصه دارد ، خبرهای
 خوش از هر طرف میرسند . فردوسی فرماید :
 گیاهان کوهی سران آوردند بیکنند از هر چه بکار بود
 بایوزم اکنون ترا دارویی گیاهان فراز آمدم از هر سویی
 که همواره باشی تو ز او تندر نباید بار و ترا روده شست
 هرگاه فاعل اسم جمع باشد بر دو وجه جایز است : « شکر را فرمود
 تا بر چهار جانب فرود آمدند . شکر از چهار جانب روی برفته آورده
 تبصره - اگر فاعل جمع غیر ذریع باشد لیکن نویسنده گوینده از
 تمرین ۹۲

حکایت زیر را بقافی معمول بنویسید و فاعلهای آن را معین کنید.

قرات و املا :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبانان
 رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از
 خواجه چگونگی پرسید ، گفت خواستم تایی از ما مردمان جهان بهنای کشور را باز
 گویند ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود ،